

پیرک... پیرک

پرق... پرق

# تیک... تیک، تیک... تیک... تیک

● یگانه مرادی لاکه

بررداری. در عوض تو هم چنگال را به من بده. تا بگیرم به دندانم، پشتم را با آن بخارانم!»  
 کلاغه آمد پایین و گفت: «این خیلی تیز است. پشتت زخمی می‌شود. من یک مسواک پیدا کرده‌ام. آن را به تو می‌دهم تا پشتت را بخارانی. تو هم چنگال را به من بده تا بگیرم توی چنگم. بگذارمش توی گنجم!»  
 موش و سگ و کلاغ در حال جرّ و بحث بودند. یک‌دفعه از روی پل صدایی شنیدند. ساکت شدند و گوش دادند. صدا این‌طوری بود: تیک... تیک... تیک... تیک... پق، تیک... تیک... تیک... تیک... تیک... پق  
 از زیر پل سرک کشیدند و نگاه کردند. صدا، صدای پسای یک بچه‌گره بود. بچه‌گره به جای چهارتا پا،

موش کوچیکه زیر پل نشسته بود. یک‌دفعه توی راه آب، یک چنگال بزرگ دید. آن را گرفت. سگه دوید پایین و پرسید: «می‌خواهی چه کارش کنی؟» موشه گفت: «کنار آب می‌نشینم. بعد با این عین قلاب، از آب غذا می‌گیرم!»  
 سگه گفت: «من یک سبد دارم. سبد را به تو می‌دهم. می‌توانی با آن از توی آب غذا

تیک





تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

می شود.»  
 کلاغه یک لوله‌ی بَرّاق از زیر بالش بیرون آورد  
 و پرسید: «با این!» همه گفتند: «آفرین!»  
 پای گربه را گذاشتند توی لوله. چنگال را هم  
 فشار دادند داخلش. بعد همه رفتند پی بازی و  
 کلاغه پر زد: پَرک... پَرک!  
 موشه پرید: پیریک... پیریک!  
 سگه دوید: پَرَق... پَرَق... پَرَق!  
 بچه گربه هم راه افتاد: تیک...  
 تیک... تیک... تی تی ریک!

سه تا و نصفی پا داشت. تیک تیک تیک سه قدم راه  
 می رفت و پَق می خورد زمین. آن وقت بلند می شد و  
 دوباره راه می افتاد.  
 موش و سگ و کلاغ دویدند روی پل. بچه گربه را  
 صدا زدند و گفتند: «بیا این چنگال را ببند به پایت تا  
 زمین نخوری.» بچه گربه گفت: «وای! این که ناخن هایش  
 صاف است. می رود توی زمین. می خورم زمین.»  
 سگه گفت: «راست می گوید. باید سر چنگال را  
 کج کنیم.» سر چنگال را فرو کردند بین نرده‌های پل  
 و دسته‌اش را فشار دادند. سر چنگال کج شد.  
 بچه گربه به چنگال نگاه کرد و گفت: «خوب شد؛  
 ولی چه طوری ببندم به پایم؟» موشه گفت: «با  
 آدامس!» بقیه گفتند: «کنده می شود.»  
 سگه گفت: «با نخ شیرینی!» بقیه گفتند: «پاره

تیک

نی تی تیرک